



هیروگلیف فرهنگ: جوامع کنترلی و کار غیرمادی

علی ذکایی

پرسش از هیروگلیف فرهنگ می‌تواند اینگونه باشد: چگونه میل و تمام فضا-زمان‌ها و تکنیکی‌های پیشا-فردی با سرمایه، پول و انباشت همسان می‌شوند، به چه صورت رانه‌های میل به واسطه کردار سرمایه‌داری بازنمایی می‌شوند، چگونه خلاقیت و امکان‌های تولید شده به دست انبوه خلق (multitude) و نیروهایی که دست‌اندرکار تولید و بازتولید هستند؛ توسط سرمایه منقاد می‌شود و امر مشترک موجود، به تملک امر خصوصی و امر عمومی در می‌آید و نزاع طبقاتی را شکل می‌بخشد. از این‌رو امور فرهنگی خارج از این سازوکار سرمایه نیستند؛ نهادهای سرمایه‌دارانه آن‌ها را به هیروگلیف بدل کرده‌اند و توان خودآیینی آن‌ها را از نیروی کارزننده و خلاق، سلب کرده‌اند؛ باید گفت، سرمایه‌داری و بازار، به واسطه‌ی فرهنگ فضاهای آزاد را تولید نمی‌کند؛ بلکه فضاهای آزادی که پیاپیش توسط اجتماع تولید شده را حدگذاری کرده است. از این‌رو کثرت فرهنگی پست مدرن که سرمایه‌داری مبلغ آن است، در نسبت با بازار و کردار حکومت‌مندی تعیین می‌یابد، کثرت و نسبی‌گرایی موجود در آن زیر سوال می‌رود؛ از این‌رو در چنین وضعیتی، ما نه با قسمی از آزادی، بلکه با استثمار تام فضا-زمان روبه‌رو هستیم؛ سازوکاری که استثمار را تا سرحدات فضا-زمان زندگی شخصی (نه فردی، زیرا پیشاپیش ما در وضعیت جمعی حضور داریم که می‌توان نام آن را تکنیکی‌های پیشا-فردی گذاشت که قدرت برساخته آن را بازنمایی می‌کند). گسترش می‌دهد؛ از این‌رو شعار جنبش‌های فمینیستی در اینجا دلالت معنایی مشخصی پیدا می‌کند: «شخصی سیاسی است.» آن‌ها در این شعار خردترین و شخصی‌ترین موقعیت را در وضعیت عمومی و جمعی پیش‌فرض می‌گیرند؛ دقیقاً اینجا ما با وضعیتی زیستی-سیاسی روبه‌رو می‌شویم که دیگر نیروی کار زننده تنها با یک هویت متعین، در تولید ابژکتیو کالا تعریف نمی‌شود. بلکه درونماندگار با تعاطع‌های هویتی-اقلیتی به روی تعاملات و ارتباطات مشترک، کارهای عاطفی و مراقبتی، در مسیر تولید و بازتولید قرار دارد. از این‌رو حکومت‌مندی سرمایه را باید به طور گسترده‌تر درک کنیم.

اقتصاد لیبیدویی - اقتصاد سیاسی

دلوز و گتاری، در «ضد ادیپ» می‌گویند: «هر نظریه اجتماعی، نظریه عام جریان‌ها است.» در اینجا، ما با جریان سوپژکتیو نیروی کار طرف هستیم؛ جریان سوپژکتیو کار در نسبت با سرمایه ترکیب می‌شود. در وضعیت معاصر می‌توان آن را نسبت تولید با کالاها، تصاویر، ایده‌ها، مالیه و... قرار داد. نیروی کار اساساً نه با بازنمایی، بلکه با «فعالیت تولیدی» سروکار دارد؛ از این رو ذات سرمایه‌داری معاصر را نباید با پول و کالا مساوی گرفت؛ بلکه منطق آن را باید در همان تصاحب «نیروی کار» یافت. این منطق به این علت که مدام دچار بحران است، ما با ترکیب‌بندی‌های مجدد و بازنمایی‌های متعدد روبه‌رو هستیم؛ این منطق دلالت بر حرکت رفت و برگشتی سرمایه در تاریخ، یعنی ترکیب عناصر ناهم‌زمان در یک هم‌زمانی و ترکیب‌بندی تعدد رانه‌های میل با سود نسبی خود دارد؛ حال این منطق در سلطه مالیه متفاوت می‌شود. هنگامی که کلیت روند کار تولیدی به دست نیروی کار است؛ اما این قسم سلطه، ثروت تولیدی را تصاحب می‌کند. از این جهت سرمایه در شدت سوپژکتیو و انتزاعی‌ترین اشکالش قرار دارد.

در «ضد ادیپ»، دلوز و گتاری دو رژیم اقتصاد سیاسی و اقتصاد لیبیدویی را در طبیعتی واحد قرار می‌دهند: «کشف فعالیت در کل و بدون تمایز، چنان که در سرمایه‌داری ظاهر می‌شود، کشف همسان اقتصاد سیاسی و روانکاوی است، فراسوی نظام‌های متعین بازنمایی». [AO 270, 302] به عبارت دیگر، هر رانه فردی «ناخودآگاه» را خود که آن را «اقتصاد لیبیدویی» می‌خوانیم، خود را در نسبتی با بنیان اجتماعی و مادی شکل‌بندی می‌کند، این بنیان مادی را «اقتصاد سیاسی» می‌خوانیم، از این رو میل در هیچ ساحت فردی متعین و بازنمایی نمی‌شود؛ بلکه همان ساحت فردی در فرایند میل خود در وضعیت جمعی سرهم شده است؛ به معنایی رانه‌ی فردی نیز در وضعیت تولیدی جمعی حضور دارد.

دلوز و گتاری یک تمایز را بین دو رژیم قائل می‌شوند؛ اگر ماشین‌های میل‌ورز را در ساحت مولکولی قرار دهیم، تولید آن‌ها را در سنتزی درونماندگار بدانیم، ماشین‌های اجتماعی در ساحت مولار آن را در نسبت متعال ترکیب و بازنمایی می‌کنند؛ این دو رژیم، طبیعتی همسان را حامل هستند؛ اما فعالیت تولیدی متفاوتی انجام می‌دهند: «تولید میل‌گر و تولید اجتماعی، ماشین‌هایی همسان‌اند، اما هرگز رژیمی واحد نیستند.» [AO288]

مفهوم میل در اینجا، به معنای ادیپی، تقلیل‌گرایانه و بازنمایی‌کننده نیست، بلکه به معنای ماشین‌های تولید میل است (ساحت مولکولی) که دلوز و گتاری آن‌ها را «ماشین‌های میل‌گر» می‌خوانند؛ شیزوفرنی که دلوز و گتاری آن را مفهوم‌پردازی می‌کنند یک فرایند میل است؛ فردیت در اینجا هیچ ارجحیت تامی ندارد؛ بلکه ما در نسبت با ماشین اجتماعی رمززدایی شده قرار می‌گیریم (منطق انتزاع سرمایه). از این رو ما در وضعیت قلمروزدوده‌ی سرمایه‌داری معاصر قرار داریم که رانه‌های میل در آن سرهم‌بندی می‌شوند: «شیزوفرنی به مثابه یک فرایند،

تولیدی میل‌گر است؛ منتها تولیدی‌ست که در آخر عمل می‌کند، همچون سرحد تولید اجتماعی که توسط وضعیت‌های کاپیتالیسم تعریف شده است. این "مرض" خودِ خودمان است، بیماری انسان مدرن. پایان تاریخ هیچ معنای دیگری ندارد. در آن دو معنای فرایند به هم می‌رسند، همچون حرکت تولید اجتماعی که تا کرانه‌های قلمروزدایی‌اش پیش می‌رود، و همچون حرکت تولید متافیزیکی که میل را همراه با آن حمل می‌کند و آن را بر روی زمینی تازه بازتولید می‌کند.» [۱]

دلوز و گتاری زمینه‌ای درونماندگار برای مبارزه و تولید آفرینش‌گر را مفهوم پرداز می‌کنند. با تکیه بر منطق آکسیوم‌گذاری و سوژکتیو سرمایه، باید گفت سرمایه اشکال و مقاومت‌های اجتماعی برای خود تصاحب و بازنمایی می‌کند؛ پیش از این بازنمایی هستی مولد بدن‌ها است که به اجتماع شکل بخشیده است: «انسان شیرو جریان‌های رمززدایی شده را به همراه می‌آورد، می‌گذارد آنها بیابان بدن بدون اندام را پیمایند. آنجا که او ماشین‌های میل‌گرش را کار می‌گذارد و ریزش‌گاهی همیشگی برای نیروهای کنش‌گر می‌سازد. او در لبه‌ی سرحد حرکت می‌کند، شیرویی که همواره تولید میل را در مرز و حاشیه‌ی تولید اجتماعی حفظ می‌کند، بطور مماس و همیشه دفع شده است.» [۲]

ما پیش از منقاد شدن، در حال گسترش فضا برای گردش میل و تولید و آفرینش ماشین‌های میل‌گر هستیم؛ حال «بدن بدون اندام» به سلطه دولت‌ها، نهادهای اقتدارگرا و سرمایه در می‌آید؛ از این رو باید گفت توان (potential)، مقدم بر قدرت برساخته (potestas) است؛ تولید جمعی کارگران، خلاقیت و مشارکت ارتباطی کارگران غیرمادی و عقل و دانش کارگران شناختی و همیاری اجتماعی و مراقبتی فقرا و تهی‌دستان مقدم بر فساد مالیه و استثمار سرمایه است. حال آنچه در این متن مساله است، رازآمیر شدن فرهنگ است؛ باید گفت ما در فضا-زمان‌هایی جریان و آفرینش میل، توسط «بدن بدون اندام» را شاهد هستیم که استتیک و فرهنگ خودآیین خویش را می‌آفریند. اما با کارکردهای حکومت‌مندی سرمایه به دام بازنمایی آن فرهنگ و استتیک، فضا-زمان آزاد به استثمار کارفرمایان و شرکت‌های نوین در می‌آید. به بیان دیگر بالقوگی رویداد آفرینش‌گر و ضدبازنمایی به بازنمایی یک فعلیت مقتدر در می‌آید.

دلوز و گتاری در این مفهوم به کشف نظری می‌رسند که می‌توان نبردهای طبقاتی، ستم-استثمار و رمزگذاری بر جریان‌های اجتماعی را به طریق گسترده‌تری فهم کرد؛ دلوز و گتاری جمع را در نسبت با میل، متقدم می‌دانند و آن را درونماندگار با جریان‌های اجتماعی قرار می‌دهند؛ حال سرمایه، مالیه و دستگاه‌های انقیاد و قدرت بر روی این جریان‌ها آکسیوم‌گذاری می‌کند؛ آن را کانالیزه می‌کند و میل را به انقیاد خود در می‌آورد؛ رویکرد زیربنا-روبنایی در رویکرد دلوز و گتاری محو می‌شود و رویکردی نوین که مختص به خودشان است را پی‌ریزی می‌کنند تا کثرت رسانه‌های میل را درونماندگار با کثرت مونیستی کارزنده، استثمار و انقیاد در نظر آوریم. جایی که دیر روبنا معنایی ندارد؛ جریان میل وجود دارد که سرشت آن همان جریان تولیدی است.

اگر ما کارزنده را در ساحت مولکولی و فعالیت تولیدی آن را درونماندگار فرض کنیم. می‌توانیم، مالیه و پول را در اینجا قدرت انتزاعی بدانیم (ماشین انتزاعی قدرت) که فعالیت و پراکسیس درونماندگار را بازنمایی می‌کند؛ بازنمایی که در آن، پول و مالیه در سطح متعال قرار می‌گیرند.

با این رویکرد، می‌توان کار زنده‌ی فرهنگی، دانش و هنر در وضعیت کنونی را تحلیل کرد و جریان میل آکسیوم‌گذاری و منقاد شده را شناسایی کرد تا شاکله‌های هاله‌گون آن واکاوی شود.

هنگامی که صحبت از وضعیت مولکولی، ماشین‌های میل‌ورز می‌شود؛ فرایندهایی را مدنظر می‌آوریم که در آن تکینگی پیشا-فردی وجود دارد، حال‌مایه‌هایی که با یکدیگر ترکیب می‌شود و بدن جمعی-مشترک را شکل می‌دهد. به معنایی وضعیت مولکولی حرکت‌های فیزیکی در جهت تولید است. هنگامی که تولید را منطق مولکولی مدنظر می‌آوریم آن را غیرقابل بازنمایی متصور می‌شویم؛ البته لزوماً این قسم از حرکت نمی‌تواند جدا از تعیین مولار باشد و از این‌رو لزوماً رهایی‌بخش میل نیست. اما مساله در اینجاست که نسبت به هر نوع تعیین مولار مقدم است. پس وقتی گفته شد که کار زنده در وضعیت مولکولی و حرکت‌های درونی آن شکل می‌یابد ما آن را خارج از بازنمایی سرمایه تصور می‌کنیم. از طریق این بدیل نظری می‌توان دگرگونی پارادایم‌های تولیدی را به شیوه‌ای رادیکال‌تر، خارج از ارزش‌افزایی مستقل سرمایه درک کرد. پس هر نوع تعیین زیست-قدرت بعد از حرکت و رویداد مولکولی وجود دارد.

امور و شغل فرهنگی در دهه‌های اخیر، به واسطه‌ی کارهای متفاوت و متنوعی به هیروگلیف و کالایی تماماً بت‌واره بدل شده است؛ هدف این نوشته مبتنی بر یکسری از مصداق‌ها در این نوع از مشاغل است که باید آن‌ها را واکاوی کرد؛ می‌توان گفت این واکاوی رمزگشایی از رمزی تماماً قفل شده است که می‌توان نام کلی آن را کار فرهنگی دانست؛ پس در وهله اول به سراغ خود نیروی کار می‌رویم. از طریق نیروی کار، موقعیت مکانی و زمانی این نوع از کار را شفاف کنیم و در آخر پرسشی را مطرح کنیم که آیا این ترکیب‌بندی از کارزنده قرار است نیرویی بر سازنده و خلاق را تداوم ببخشد و سرهمبندی تولیدی امرنودر اندیشه و خلاقیت باشد یا خیر این موقعیت‌ها، به طور کامل رمزگذاری بر امکان‌های فکری، فرهنگی و هنر است تا آن را در هدف انباشت و ناتوان کردن توان مشترک، کانالیزه بکند؛ به علت روشن ساختن دقیق این نوع از کوشش و کار، در وهله اول باید به سمت چندی از نشانگان انقیاد رفت و در وهله‌ی دوم مفهوم «کار غیرمادی» را در نسبت با این فعلیت از کار بسط داد.

«فرهنگ» و کثرت امور فرهنگی در اینجا به وضعیت هاله‌گون استحاله پیدا کرده است نشان از انقیاد و تکنیک‌های قدرت بر روی جریان‌هایی دارد که از وضعیت پیشین قلمروزدایی کرده‌اند، توان جدیدی برای تولید تکنیکی در مونتاژهای جدید اجتماع را حامل هستند؛ تکنیک‌های قدرت توان مشترک و خودآیین این نیروها را در هاله‌ی بازار و سرمایه به بی‌کنشی کشانده است؛ این تکنیک‌ها را می‌توان در خطوط ادبی، استتیک و فرهنگی

پی‌گرفت که چگونه توان مقاومت را کاهش داده‌اند، خطوط مبارزه و خلاقیت را با اعمال قدرت هنجارمند خود کرده‌اند؛ از این رو باید گفت نیروی «کار زنده» به بی‌ثباتی و استثمار درمی‌آید، این اعمال از طریق شاکله‌بندی کارشناختی، کار عاطفی و یدی صورت می‌گیرد، تا کثرت امرمشترک به تملک امر عمومی و خصوصی دربیاید. سوپژکتیویته‌ای که از اساس حامل ستیز و پیکار طبقاتی است هنجارمند سرمایه می‌شود.

کارگران، فرهنگ، جوامع کنترلی.

میشل فوکو در تبارشناسی‌های خود در درس‌گفتارهای «امنیت، قلمرو، جمعیت» و «زایش زیست-سیاست» به مساله اقتصاد و سیاست از شروع قرن هجدهم تا وضعیت نئولیبرال می‌پردازد؛ فوکو خود این درس‌گفتارها را تاریخ حکومت‌مندی نام‌گذاری می‌کند؛ فوکو بحث را نه با خود اقتصاد و سیاست؛ بلکه بر اساس خود حکومت‌مندی مطرح می‌کند؛ این بحث را می‌توان این‌گونه دنبال کرد، سوژه در نسبت با یک «دیگری» شکل می‌یابد، اعمال و نسبت یک نیرو-قدرت از خارج و تاثیر آن (قدرت) بر روی افراد را می‌توان حکومت‌مندی نام‌گذاری کرد؛ «حکمرانی برانسان‌ها» ملزم یک اعمال از خارج است؛ پس از این طریق نمی‌توان گفت این نیرو چیست؟ قدرت چیست؟ بلکه باید پرسید، چگونه عمل می‌کند؟ چه کرداری دارد؟ کجا و در چه نسبتی اعمال می‌شود؟

حکومت‌مندی نزد فوکو، دقیقاً اینگونه است: اداره کردن رفتارها و شناخت‌ها، حکومت‌مندی بر روی کنش‌های ممکن و در نظر آوردن امکان‌های توان است. سوژه‌هایی را باید آزاد در نظر آورد و بر روی آن‌ها حکومت کرد.

اینجا فرهنگ در ادغام تام با اقتصاد، تولید کثرتی از کردارهاست که نیروها را نهادمند و در مسیر متعین کانالیزه می‌کند؛ به همین طریق باید گفت، این نیروی کار، نه با حضورش در مکان خاص، بلکه با زیست خود و تاثیر قدرت بر روی ذهن و بدن‌اش، گرایش به این نهادمندی و انقیاد را پیدا می‌کند؛ به بیان دیگر اینجا جایی است که رژیم اقتصادیسیاسی هم سرشت با رژیم اقتصاد لیبرالیستی است که کارکردهای حکومت‌مندی خطوط میل را آکسیوم‌گذاری می‌کند و در مسیر تملک خود (سرمایه) درمی‌آورد؛ از این رو کارگر پیش از ورود به محل کار، در مسیر سرمایه کانالیزه شده است.

لاتزاراتو در مقاله‌ی زیست-سیاست/زیست-اقتصاد با تکیه بر فوکو می‌گوید:

«همان‌گونه که [برای ممکن‌کردن بازار] باید به «بیرون بازار گذر کرد»، برای به چنگ آوردن «توان» کار نیز باید «به بیرون» کار گذر کرد. و گذرکردن به بیرون، درنوردیدن «جامعه» و «زندگی» است. برای «ممکن کردن» کار، حکومت لیبرال باید روی سوپژکتیویته‌ی کارگران نیروگذاری کند، یعنی روی انتخاب‌ها و تصمیم‌هایشان، و این

کار را به شیوه‌ای انجام دهد که اقتصاد به اقتصاد [یا تدبیر و اداره‌ی] رفتارها، به اقتصاد [یا تدبیر و اداره‌ی] نفس‌ها تبدیل شود.» [۳]

این‌ها را باید قسمی کارکرد کنترلی بر روی نیروی کاری یافت که او قدرت خویش را از کف می‌دهد و توانش در نظم امور بازار، سرمایه و سطوح سلطه‌گرایانه شاکله‌بندی می‌شود. تکنیک‌های خرد سیاست و حکومت‌مندی در زیست روزمره است که طبق گفته‌ی فوکو «انسان اقتصادی» را می‌سازد؛ خرد سیاست‌هایی که شکل‌دهنده‌ی فردیت در نسبت با کردارهای حکومت‌مندی است؛ برای مثال کارگر دیگر لازم نیست در زمان کار انضباطی ارزش تولید کند. خرد سیاست‌ها و رانه‌های میل جمعی به سمت و سویی گرایش پیدا می‌کند تا تمام کوشش فردی و جزئی‌اش افراد در جهت سود و تولید ارزش باشد.

با مقدمه‌ی کلی که گفته شد، باید به سراغ موقعیت‌های کاری و فعلیت کارها رفت؛ کارهایی نظیر گالری‌داری، کتاب‌فروشی، کار در کافه، ویرایش کتاب، صفحه‌بندی و تمامی این شکل از کارها که اساسا با تولید تصویر، داده‌ها، کدها و ... متحقق می‌شود. با اقتصاد و کارکردهای حکومت‌مندی بر روی میل پیش می‌رود؛ پس اشتباه است اگر در اینجا مشاغل «فرهنگی» به عنوان یک جز سیاست‌زدوده به کار ببریم یا آن را به عنوان روبنایی در نسبت تحقق خاص ارزش اضافی تعیین ببخشیم یا کارگران آن را جزئی از طبقه متوسط معرفی کنیم.

در این‌جا «فرهنگ» دقیقا عملکرد و کردار حکمرانی در وضعیت سرمایه‌دارانه است؛ حکمرانی که تماما میل‌ورزانه است؛ به گونه‌ای که نیروی کار فرسودگی و ناتوانی خویش را بر عهده‌ی میل خود بگذارد و آن را به عنوان مسئولیت فردی به عهده گیرد؛ این تولید سوژکتیویته‌های انقیاد و بیگانگی است. این ترکیب‌بندی کار در نسبت با خردسیاست‌های میل است.

در نظم فعلی امور فکری و فرهنگی افراد به خصوص جوانان تازه وارد به این عرصه، نمی‌توانند از راه فعالیت‌های آترناتیو و به صورت خودآیین معاش خود را تامین کنند؛ عموماً آن‌ها با بن‌بست‌های زیستی متفاوتی روبه‌رو می‌شوند؛ برای مثال باید از رانتهای گوناگونی برخوردار باشند تا با نوشتن معاش خود را تامین کنند، به هر صورت باید فاعل نیروی برساننده را به انقیاد قدرت در بیاورند، یا به آن‌ها گفته می‌شود که از رزومه کافی برای برخورداری از شغل در مسیر مورد نظر برخوردار نیستند؛ به هر صورت تمامی این‌ها در راه بی‌ثبات کردن و متزلزل کردن اجتماع پایین است. نیروی کار بدون مزد را تولید می‌کند، مشاغلی چون کارآموزی و غیره در اجتماع ترکیب‌بندی می‌شود، از این جهت شناسایی این اشکال می‌تواند مقاومت‌های مشترک را در جهت بحران و تورم سرمایه شکل دهد.

در چنین وضعیتی با رویه‌ای از سازوکار اقتصادی روبه‌رو می‌شویم که همگان به خدمت کار و اشتغال به شیوه‌ی مورد نظر گماشته می‌شوند؛ در واقع، پایه‌ها و امور زیستی هر فرد ادغام شده در نظم سرمایه و زیست-قدرت

نئولیبرال است؛ با تکیه بر فوکو می‌توان این وضعیت را زیستی-سیاسی معرفی کرد که سیاست در سازوکار خرد و کوچک زیستی افراد به گونه‌ای تودرتو شاکله‌بندی و اعمال می‌شود و فردیت‌ها درون نظم امور شکل می‌یابند، به بیان دیگر قدرت بر روی کوشش (کناتوس) جمعی کردارهای خود را ترکیب و اعمال می‌کند؛ فوکو این «سوژه-منقادیسازی» را به تکنیک‌های خود و تکنیک‌های قدرت تقسیم می‌کند؛ تکنیک‌های که کردار قدرت در نسبت و ارتباط با سوژه‌ها ایجاد می‌کنند را که در بالا توضیح دادیم، تکنیک‌های قدرت نام‌گذاری می‌شود. اما تکنیک‌های خود مبتنی بر عاملیت فرد است که این‌جا برای ما کارآمد هستیم؛ کارکردهایی که خود عاملیت و فاعلیت را برعهده دارد. از این‌رو فاعلیت فرهنگی در این معنا به طور کامل در روند «سوژه-منقادیسازی» است؛ او همراه با حس‌ات‌هایش در خطوط منقادیساز حرکت می‌کند؛ از طریق ارتباط این دو نوع تکنیک، کردارهای قدرت تداوم می‌یابند. به معنایی تکنیک‌های قدرت در نسبت با تکنیک‌های خود با خود، باز معنا می‌شود و تداوم می‌یابد؛ تداوم‌یابی که روابط مولد اجتماعی در آن بازنمایی می‌شود.

پس باید گفت که کارهای فرهنگی نظیر کار در گالری‌ها، کتاب‌فروشی‌ها، آتلیه‌ها و... در وهله اول نه قسمی از فاعلیت فرهنگی و فکری، به عنوان امری مستقل، بلکه آن‌ها جزئی از امور در نظم زیستی-سیاسی است؛ از این‌رو، این تکنیک و موقعیت شغلی، کارکردی وجودی برای کسانی است که می‌توانند نیرو، خرد و دانش خود را در مسیر برساننده‌ای قرار دهند؛ اما سوپرکتیویته تولیدی این «توان» را به استثمار ذهن و جسم استحاله می‌دهد و در وجه پولی و مالی بازنمایی می‌کند. این را می‌توان یکی از کارکردهای اصلی سرمایه‌داری در تکنیک‌های معاصر و خرد در ترکیب‌بندی‌های نوین یافت؛ چگونه نیروی کار، ذهن و جسم او که می‌تواند امکان‌های بالقوه‌هایی را در خود حمل کند، به گونه‌ای به انقیاد در بیاوریم که خود او مسئول انقیاد خویش باشد و میل‌اش در راستای سرکوب امکان‌ش حرکت کند. (رابطه تکنیک حکومت‌مندی (قدرت) با تکنیک‌های خود) اغراق نیست اگر کار فرهنگی را این‌گونه تلقی کنیم. چگونه فرهنگ و تفکر به جهت عکس، یعنی میل به انقیاد خویش در می‌آید و کتاب، نقاشی، موسیقی و... همچون ماشینی برای بیگانه‌سازی نیرو با جهان خویش می‌شود. میل انقیادی که اساساً کثرت بالقوگی‌ها به تعیین خاص فعلیت می‌یابد (برای مثال تعیین کارگر تخصصی - تعیین زنان در کارخانگی و...) و از رویداد، رویداد زدایی می‌شود، تنها چیزی که باقی می‌ماند فعلیت رویدادزوده است.

اساساً جذب نیروی کار، اشتیاق برای کار در چنین محیط‌هایی، به واسطه کارکردهای اغواگرانه انجام می‌شود؛ این مشاغل که در وضعیت نئولیبرال ساخته و پرداخته شده‌اند، در ترکیب‌بندی مشاغل بی‌ثبات، چندکار شدن، بی‌کاری و بدهکاری مداوم و در بردار تام و تمام استثمار و بیرون در نگه داشتن نیروی کار (ارتش ذخیره کار) تداوم می‌یابند.

۱- هژمونیک شدن فرهنگ هنجارمند و هاله‌ی بازار.

۲- زیباسازی از استثمار و ایجاد فرهنگ جدیدی از کار.

۳- بی‌کاری و بدهکاری به واسطه گرانی مکان سکونت، فقدان معاش اولیه. (البته این مورد را درباره‌ی بسیار از مشاغل در وضعیت نئولیبرال می‌توان گویا شد.)

۴- حکومت کردن با کارکردهایی میل‌ورزانه بر طبقه کارگر.

هژمونی فرهنگ طبقه متوسط باعث می‌شود این طبقه خود را نه به عنوان طبقه کارگر، بلکه طبقه متوسط معرفی کند و از طرف دیگر کارکردهای حکومت‌مندی نئولیبرال، موقعیت و سوژه کارگر را به کارآموزی و علایق فردی و اشتیاق کاذب استحاله می‌بخشد. به همین علت است که در مشاغل فرهنگی، هنری و فکری عمدتاً ما با پایین‌ترین مزد و گاهی بی‌مزدی طرف هستیم؛ عمداً توجیح آن‌ها این است: «شما در اینجا کارآموز هستید، اینجا مسیری است که شما را به علایق‌تان نزدیک می‌کند و...» این تولید و بازتولید میل برای بردگی است که زندگی فکری کارگران را از توان دگرگونی و تولید رویداد بکاهد؛ در واقع زمانی که قرار است فرد برای متحقق کردن میل خویش به زندگی، حرکت کند و توان تولید خودآیین داشته باشد، استثمار می‌شود؛ پس باید گفت این فرهنگ همچون گلی است که بر زنجیرها بافته شده است. در اینجا تعینی در وجه مولار ایجاد می‌شود؛ تعین مولار بدن جمعی و تولیدگر که اساساً توان خود را از دست می‌دهد و در جهت سود حرکت می‌کند و بازنمایی می‌شود.



اگر با افرادی که میل به این امور را دارند، گفت‌وگو کنید؛ آن‌ها به قطع می‌گویند: «کار در چنین محیط‌هایی رویای ما است.» اما این‌نگاه به قطع به سوی اشتیاق به بردگی، نیل دارد؛ زمان استثماری چه زیبایی می‌تواند داشته باشد یا چرا باید استثمار را زیبا تلقی کرد، این فرهنگ جدید از کار، تکنیکی برای جمع کردن بدن‌ها در موقعیتی است که با رمزگذاری بر روی کنش‌ها، ترکیب‌بندی‌های سرمایه، بدون نیاز به نظارت انضباطی؛ کنترل و نظارتی میل‌ورزانه را برای استثمار زمانی به کار می‌بندد. پس منظور از زیباسازی استثمار، دقیقاً ایجاد حسیات در مکان کاری و به کار بستن این احساسات برای استثمار هرچه بیشتر است؛ یکی از علت‌هایی که ما مطالبه و خواست‌های کمتری را از این قشر شاهد هستیم، همین دست‌کاری احساسات است که توان کنش‌گری را تا سطح پست می‌کاهد؛ این قشر راهی جز شورش و امتناع از این فرهنگ سلطه‌افکن ندارد.

جوانان ایرانی از اواخر دهه هشتاد به این‌سو با اوج‌گیری نئولیبرالیسم وارد بازار کار می‌شوند؛ از این‌رو آن‌ها همیشه بدهکار هستند؛ مدام محل سکونتش محله به محله پایین‌تر می‌رود و هر لحظه فقر را بیش از پیش تجربه می‌کنند؛ از این‌رو به دام شغل‌های بی‌ثبات و چندپاره افتاده‌اند؛ حال در چنین وضعیتی بدن جمعی شکل می‌گیرند که تولیدکننده‌ی فرهنگ، ایده، تصویر و دانش است؛ حال قشر فرهنگی‌تر که بدن جمعی دیگری شکل داده است؛ کار در کتاب‌فروشی و انتشارات، کافه‌ها و گالری‌ها و... را انتخاب می‌کند؛ اما فقط همین یک شغل ثبات زیستی او را تعیین نمی‌کند. عمداً این اشتغال به قدری از طرف کارفرمایان فرهنگی، پست تلقی می‌شود که مزدی ناچیز به کارگر غیرمادی و مادی تعلق می‌گیرد. پس او مجبور است به چندکارگی دچار شود؛ یک روز

ترجمه کند، یک روز مسافرکش شود، زمان زیادی را در مکان کار حضور پیدا کند و ... این بردار اقتصادی و اجتماعی است که وضعیت نئولیبرال، کارفرمایان فرهنگی و سرمایه‌دار را رشد می‌دهد و کارگر را به گونه‌ای میل‌ورزانه به مرگ و بیگانگی از جهان می‌کشاند. به بیان دیگر او با توان خویش بیگانه می‌شود. با تکیه بر حرکت مولکولی از دلو و گناری شرح داده شد می‌توان گفت: یک جریان سوپژکتیو فرهنگی تشکیل شده است؛ این جریان تشکیل یک بدن بدون اندام است؛ یک رویداد که امکان تولید سوپژکتیویته دارد. حال «قدرت برساخته» که در ساختار سرمایه قرار دارد این بدن (ماشین) جمعی را بازنمایی می‌کند؛ در اینجا که حرف از فرسودگی، بدهکاری و ناتوانی در زمان استثمار می‌زنیم؛ مقصود ما بازنمایی این رویداد و بدن جمعی است. بازنمایی که او را با جهان خویش بیگانه می‌سازد.

به نوعی می‌توان گفت در وهله اول حضور مشتاقانه در مسیر استخدام، از طریق بیکار نگه داشتن انجام می‌شود؛ تا حدی که فرد (بیکار) حس می‌کند در نسبت با موقعیت کاری در موقعیت پست‌تری قرار دارد؛ بدهکاری و بیکاری سنتزی نحوه‌ی ارزش‌گذاری را سبب می‌شوند. اساساً نظارت و کنترل را بر سوژه جمعی شاهد هستیم؛ اجتماع بیکاران، بدهکاران، انبوه خلق فقرا و خلاقیت ناتوان شده از طریق کنترل بر روی بدن جمعی و تعیین همراه با بازنمایی در چینه و سود خاص شکل یافته است.

در وهله دوم او وارد شرکت‌های فرهنگی خواهد شد که کارکرد نظارتی-انضباطی از وضعیت پلیسی کارخانه، به صمیمیت و اشتیاق بدل شده است؛ این شرکت‌ها کنترل را تا سرحدات خود پیش می‌برند تا حدی که فرد دارای اشتغال، نماینده‌ی تام و تمام آن شرکت در زیست روزمره خود است؛ او تمامی کارکردهای نظارتی میل‌ورزانه شرکت را در زیست روزمره خود حس می‌کند و از طریق آن‌ها زیستش شاکله‌بندی می‌شود؛ شرکت‌هایی که استثمار میل‌ورزانه را با تولید سوپژکتیویته‌های نظارتی و کنترلی ایجاد می‌کنند، نمایندگان اصلی کسانی‌اند که مبلغ شکنجه با لبخند هستند؛ شما استثمار می‌شوید اما شغل شما ایجاد صمیمیت و گردهم‌آمدن خانواده در محیطی گرم است.

به همین طریق ارتش ذخیره نیروی کار برای در «کافه، کتاب‌فروشی، گالری‌ها و ...» هرروز بیش از دیروز می‌شود تا میل خویش را در راه استثمار کانالیزه کنند؛ پس باید گفت کسانی که در صف استخدام هستند؛ میل‌ورزانه به سوی اردوگاه‌ها و کارخانه‌هایی روانه می‌شود که قرار است رویای آن‌ها را تحقق بخشد؛ از طرف دیگر نیروهایی هستند که دیگر توان تحمل چنین فضاهایی را ندارند که دلالت بر تولید سوپژکتیویته‌ای در ستیز با سرمایه دارد. اما نظم نئولیبرال فضا و موقعیتی را هژمون کرده است که اساس آن بدهکاری، تزلزل و بی‌ثبات کاری است؛ از این جهت در مقابل او سلاحی را پیشاپیش برای امتناع از کار به صورت کوچک در نظر آورده است؛ این ستیز و واکنش ارتش ذخیره نیروی کار است. این تنها اخاذی مرگ است.

در جوامع کنترلی، ما شاهد هژمونی و اقتدار شرکت‌ها هستیم؛ از این‌رو شرکت‌ها هستند که به کارخانه‌ها سمت‌وسو می‌دهند، با این حال که کارخانه و کارگران یدی را در تقاطع با جنسیت، نژاد و فرودستی به جنوب جهانی یا حاشیه کشورها برون‌سپاری می‌کنند. اما برای مثال، نسبت آمریکا با بنگلادش در همین برون‌سپاری تعین می‌یابد؛ اما اساساً هماهنگ با طی این روند، کارگر را با سوژه‌هایی نظیر کارآموز، کارآفرین و... بازآفرینی می‌کنند؛ به همین علت شرکت‌ها اساس کارشان تولید کالا نیست؛ بلکه تولید سوژه است؛ سوژه بازاریاب، برند و به نوعی تولید انسان به دست انسان، به این طریق جوامع کنترلی شیاریبندی شده نمی‌باشد؛ بلکه روی «سطح هموار» عمل می‌کند و کردارهای خود را برای مالیه، موفقیت فردی و تولید روان جهت‌دهی می‌کند.

در این جا می‌توان به تمایزی اشاره کرد که ژیل دلوز در «پی‌نوشتی بر جوامع کنترلی» بین کارخانه و شرکت برقرار می‌کند: «به ما یاد داده‌اند که شرکت‌ها روح دارند؛ این هولناکترین خبر روزگار ما است. عملکرد بازارها اکنون ابزار کنترل اجتماعی است و آموزه گستاخانه اربابان ما را می‌سازد کنترل کوتاه مدت است و نرخ بازگشت پرشتابی دارد اما با این حال مستمر و بی حد و حصر است. در حالی که انضباط دوره‌ای طولانی محدود و نامستمر دارد. انسان دیگر نه محصور بلکه مقروض است واقعیت این است که سرمایه داری به طور پایدار منجر به تداوم فقر شدید سه چهارم انسان‌ها شده است؛ بسیاری به دلیل بدهی و تعداد بیشماری هم در اثر محصوریت فقیر شده‌اند. کنترل نه تنها با فرسایش مرزها مرتبط است بلکه انفجار درون آلونک نشین‌ها و گتوها را نیز به همراه دارد.» [۴]

ما دیگر نه با کارخانه‌های بیرون از شهر و طبقه «پرولتاریا» به معنای واحد، بلکه اساساً با نیروی کار زنده‌ای روبه‌رو هستیم که در سطح شیاریبندی شده محصور نیستند؛ بلکه بدن‌ها و ذهن‌های کوچ‌گر را در سطح صاف شاهد هستیم، در فضایی بدون مرکزیت که با سیالیت هرچه بیشتر جهت‌دهی می‌شود؛ از تصاویر تولید شده در فضای آزاد مجازی، تا بازار دیجیتال فرهنگ یا در عرصه‌ی هنر و مالیه‌ای که ما هر روز در حال تولید و بازتولید و مشارکت در آن هستیم که بیش از پیش مرزها را در نوردیده است؛ به این طریق سرمایه نیاز به کردارهای اخلاقیاتی و فردی دارد که این مرزها را آکسیوم‌گذاری کند و با بازنمایی ماشین‌های میل‌ورز، بدن جمعی را در قطعات اجتماعی در نسبت با دولت-سرمایه تعیین بخشد؛ آن‌ها آکسیوم‌هایی هستند که گاهی حصر هم می‌کنند؛ اما کردار آن‌ها در وضعیت معاصر اساساً انقیاد با ترکیب‌بندی متکثر است. از این‌روست سرمایه، ستم-استثمار از درون جریان کثرت مونیستی کار خود را تعین می‌بخشند.

ما هر یک باید نماینده‌ی شرکت خود باشیم، نماینده‌ی فرهنگ از پیش مستقر شده. ما در فردیت تعیین شده خویش بازاریاب در نظم موجود هستیم که خود هر یک به شکلی به شرکتی کوچک و سیال استحاله پیدا کرده‌ایم؛ سرمایه‌داری فوردیستی زمان کار را انضباط می‌بخشید؛ اما سرمایه‌داری پسافوردیستی زمان‌ها را سیال و پویا کرده است؛ از این‌روست که اساساً زمان‌کاری با تجربه‌ی «شدن» هم‌سرشت می‌شود؛ به همین علت است،

چپ‌های اتونومیست تاکید می‌کنند که دوگانه‌ی زمان فراغت و زمان استثمار و کاری از میان رفته است؛ با این حال خود «شدن» در فضا-زمان کنترلی، می‌تواند خطوط گریز را علیه سرمایه و نظم کنترلی را تولید کند؛ اما این خطوط گریز اساسا با امتناع و خروج از این سازوکار همراه است؛ باید در نسبت با جهان فعلی امکان‌های اعتصاب، امتناع و تولید فضا-زمان جدید را کشف کنیم، تا از کردارهای مسلط، خود را خارج کنیم؛ این گریز از «سوژه شدن» است؛ در این جوامع اساسا ارتباطها هستند که نظارت و کنترل را درونی کرده‌اند؛ ارتباط زن با همسر خود، ارتباط کارگر عاطفی با مشتری، ارتباط با کارفرما و... این ارتباطها منطق تصادفی خود را از دست داده‌اند و اساسا فاسد شده‌اند (فسادی که متکی بر اخلاقیات تعیین یافته است)؛ به طور کلی می‌توان گفت جوامع کنترلی، فرایند سرهمبندی جمعی ما را که می‌تواند منجر به انقلاب و تغییر فضا-زمان بشود، از توان و آفرینش می‌زداید و یا کم‌رنگ می‌کنند: «بیش از هر چیز ما اعتقادی به جهان نداریم، ما جهان را به طور کامل از دست داده‌ایم؛ جهان از ما گرفته شده است. اگر به جهان باور دارید، حادثه‌هایی را که کنترل را پس می‌زنند دست کم به طور، پنهان، شتاب می‌بخشید؛ فضا زمان‌های جدید پدید می‌آورد؛ هرچند اندازه یا حجم کمی داشته باشد. این چیزی است که تو اسمش را بستر می‌گذاری توان مقاومت ما در برابر کنترل یا تسلیم شدن به آن باید با توجه به میزان حرکت ما ارزیابی شود. ما هم به خلاقیت و هم به مردم نیاز داریم.» [۵]



کار غیرمادی: کارشناختی، کار عاطفی

۱-

در اینجا برای روشن کردن مساله، لازم است کار غیرمادی و نوع سازماندهی نیروی کار در این الگوریتم مشخص شود تا آن را در نسبت با شرکت‌های فرهنگی، تولید و بازتولید در چنین فضا-زمان‌هایی تبیین کرد.

آنچه از طرف چپ‌های اتونومیست، کار غیرمادی خوانده می‌شود؛ سازمان‌یابی و بازرمزگذاری بر روی بدن جمعی جدید است که در مسیر تحقق سرمایه‌داری پسافوردیستی، حرکت می‌کند؛ «ماشین انتزاعی قدرت» بر روی خطوط مبارزات طبقاتی رمزگذاری می‌کند؛ تا از طریق وضعیت قلمروزدوده‌ای که پایگاه‌های مستحکم پیشین را متزلزل کرده است، قلمروگذاری جدیدی انجام دهد. این قلمروگذاری به شیوه‌ی قدیم، استبدادی و صلب نیست؛ بلکه دقیقا به شیوه‌ای قلمروزدوده و منعطف عمل می‌کند؛ البته در نسبت «دولت انتحاری جمهوری اسلامی»، این دو با یکدیگر ادغام شده‌اند، از طرفی ماشین رمزگذاری تام استبدادی بنیادگرا را شاهد هستیم؛ اما در درون این ما ماشین بازار را داریم که تماما قلمروزدوده است و بر روی خطوط اجتماعی آکسیوم‌گذاری می‌کند؛ از این رو ما نمی‌توانیم بگوییم جامعه فعلی در وضعیتی پیشا-مدرن یا به بیان راست‌گرای ایرانی در وضعیت پیشا-سرمایه‌داری یا نیمه‌فئودالی و... قرار داریم؛ بلکه باید گفت در اینجا ما ترکیب و الگوریتم

سرمه‌شده‌ای از ماشین بازارهای فراملی و چند ملیتی را داریم و در نسبت دیگر دولت انتحاری بنیادگرا و سرمایه‌داری زایش یافته از آن را می‌بینیم. سرمایه‌داری به طور کامل در منطق تابعیت صوری، سلطه‌های گذشته را در وضعیت خود باز معنا می‌کند و سعی در احیا کردن آن‌ها در منطق خود دارد. بنیادگرایی، پدرسالاری، نژادپرستی، ستم‌ملی و جنسیتی از این جهت در منطق سرمایه تولید و بازتولید می‌شوند تا سرمایه محیط‌های سلطه افکندن خویش را بازتولید کند و شرایطی برای انباشت به وجود آورد؛ پس لزوماً نمی‌توان گفت جایی که دولت به ماشین رمزگذاری جامعه تبدیل می‌شود؛ کارکردهای سرمایه و وضعیت نئولیبرال تضعیف شده است؛ بلکه در اینجا تولید و بازتولید اجتماعی و ارزش سرمایه از نو سرهم می‌شود و در نسبت با دولت مقتدر خود را بازآفرینی می‌کند. پس هنگامی که می‌گوییم کار غیرمادی، سرمایه‌داری پساوردیستی و... به تاریخ خطی تکیه نمی‌کنیم که در سرمایه‌داری غرب تولید شده است؛ آن‌چه ما شاهد آن هستیم، تودرتو بودن سلطه‌ها و استثمار و ناهم زمانی هم زمان است. سرمایه‌داری ماشین انتزاعی است که بس‌گانگی‌ها را در فضا-زمان‌های مولار و مشخص تعیین می‌بخشد؛ در اینجا بس‌گانگی همان مبارزات و تشکیل بدن جمعی تکین است که در اشکال خاص قدرت و سوددهی تعیین می‌یابد. برای مثال تعیین بدن‌های جمعی با ملی‌گرا، تعیین بدن جمعی با بنیادگرایی و پدرسالاری، حال سرمایه‌داری در الگوریتم پساوردیستی تعیین خاص مولار و قطعه‌بندی اجتماعی خودش را می‌سازد. این قسم قطعه‌بندی و ماشین اجتماعی از دهه شصت به این سو در واکنش به بحران سرمایه و مبارزات طبقاتی، جنسیتی و نژادی مدام خود را شکل‌دهی می‌کند.

به همین علت «کار غیرمادی» دقیقاً درون چنین هستی سرهم‌بندی شده‌ای، شکل می‌یابد. در واکنش به سرهم‌بندی کارزنده و مبارزات خود را ترکیب‌بندی می‌کند.

کار غیرمادی نوعی از سازمان‌یابی نیروی کارزنده است که در وضعیت پساوردیستی به وجود می‌آید؛ لزوماً «کار» مانند گذشته در محیط و مکان بسته کارخانه قرار ندارد، دوگانه‌ها تقریباً از هم تمییزناپذیر شده‌اند؛ زمان فراغت از زمان کاری، کار مولد کار غیر مولد، کار بازتولیدی و کار تولیدی و... از این رو باید گفت، تقاطع‌های هویتی، جنسیتی و اقلیتی در کثرت درونماندگار کار زنده قرار گرفته‌اند؛ پس در وضعیت هژمونی کار غیرمادی ما خطوط متکثری از مبارزه را شاهد هستیم؛ به همین علت برای فهم از کثرت امور مشترک، ما می‌توانیم برای نام‌گذاری امتناع و اعتصاب و مقاومت مشترک، جای مبارزه‌ی طبقه کارگر، مبارزات طبقاتی را جایگزین کنیم. [۶] در چنین وضعیتی که خطوط مبارزاتی افق‌های ترکیب‌بندی بیشتری یافته است؛ سرمایه‌داری در خطوط گسترده‌تری بازقلمروگذاری کرده است؛ شرایط تولید را منعطف‌تر و از مکان به یک نا-مکان بدل کرده است؛ شرایطی که پرولتاریزه کردن به صورتی گسترده‌تر و انبوه‌تر انجام می‌شود و زمان به انقیاد کنترل و نظارت مداوم در آمده است؛ قسمی از عمودی‌گرایی کارخانه‌ای قرن نوزدهم به افقی‌گرایی جامعه-کارخانه قرن بیست و یکمی استحاله پیدا کرده است؛ در اینجا کار لزوماً با تولید کالا به معنای ابژکتیو شناسایی نمی‌شود، بلکه در این جا با

تولید سوپژکتیویته سروکار داریم که گستره‌ی سرمایه را افزایش دهد. یعنی با نوعی ترکیب‌بندی سوپژکتیو طبقه‌کارگر روبه‌رو هستیم که «بس‌گانه» است؛ به معنایی ما به لزوماً دیگر تنها با نسبت عینیت و ذهنیت روبه‌رو نیستیم، بلکه بیش از پیش با تولید عینیت، توسط ذهنیت روبه‌رو می‌شویم که الگوریتم کار پسا‌فوردیستی را تعیین می‌کند.

موریتزو لاتزاراتو می‌گوید: «تغییر عظیمی که در اوایل دهه هفتاد آغاز شد. شرایط طرح مسئله کار را تغییر داد کار یدی به طور فزاینده درگیر رویه‌هایی میشود که میتوان آنها را ذیل عنوان فکری-یدی گنجانند و تکنولوژی های جدید ارتباطی نیز روز به روز سوپژکتیویته‌های بیشتری را می‌طلبد که از دانش غنی باشند. فقط این نیست که کار فکری به هنجارهای تولید کاپیتالیستی مقید شده باشد بلکه از دل ترکیبی از تقاضاهای تولید کاپیتالیستی و اشکال خود ارزش‌افزایی که به واسطهٔ مبارزه علیه کار تولید شده است - نوعی عقلانیت توده ای جدید سر بر می‌آورد دوگانگی کهن میان کار ذهنی و یدی یا میان کار مادی و کار غیرمادی به احتمال فراوان نمیتواند ماهیت جدید فعالیت مولد را درک کند؛ فعالیتی که این تمایز را به رسمیت میشناسد و آن را تغییر شکل میدهد گسست میان ایده‌ها و اجرا میان کار و خلاقیت و میان مولف و مخاطب به طور همزمان درون پروسهٔ کار استعلا می‌یابد و به منزله حکمی سیاسی درون پروسهٔ ارزش‌افزایی دوباره وضع و تحمیل میشود.» [7]

طبق نقل قول طولانی که لاتزاراتو آورد شد؛ می‌توان گفت کار غیرمادی، با تولید دانش و تولید سوپژکتیویته سروکار دارد؛ به معنایی ما در اینجا با فعالیتی میل‌ورزانه‌تر که می‌توان آن را سنتز کار زیستی-سیاسی نامید طرف هستیم که شاخصه‌ی اصلی آن، نا-مکانی و از طرف دیگر بی‌ثبات کاری است که اجتماع و ارتباطات به کارخانه می‌شود از این جهت هنگامی که نگری می‌گوید هستی مولد اجتماعی دقیقاً به ارتباطات اجتماعی اشاره می‌کند که بدن جمعی مولد را شکل داده است.

البته همانطور که نگری و هارت بارها تأکید کرده‌اند؛ باید گفت هژمونیک شدن کار غیرمادی، به این معنا نیست که کاریدی، کارمادی، از میان رفته است؛ بلکه این دو درهم ادغام شده‌اند؛ کارگر غیرمادی آمریکایی که کارشناختی و آی‌تی و ... انجام می‌دهد؛ با کارگر بنگلادشی که کاریدی و تولید کالا را عهده دارد در ارتباط و اشتراک درون‌ماندگار حضور دارد. به معنایی اگر ما بگوییم کارگر شناختی حاصل اتوماسیون است؛ باید گفت کارخانه با اتوماسیون متصل شده است؛ از این‌رو کارگر یدی در تولید و بازتولید مشترک با کارگری شناختی‌ست که آن سوی مرزها با ترکیبات سوپژکتیو جدیدی شاکله‌بندی شود؛ شرکت‌ها تولید برندها، کدها و ایده‌ها را نمایندگی می‌کنند، حال کارخانه‌هایی که به جنوب جهانی و حاشیه کشورها برون‌سپاری شده‌اند، تولید کالای متصل به آن شرکت‌ها را برعهده دارند.

کار غیرمادی همواره عاطفی‌تر و با تولید حسی‌ات در روند کار همراه است؛ همانطور که در مثال‌های بالا گفته شد؛ الگوریتم کار در محیط‌های فرهنگی، تولید سوپژکتیو هنری و فکری با تولید حسی‌ات در پیوند است؛ از

کارگر غیرمادی فیگوری چون یک شرکت ساخته می‌شود که تمامی اوقات زندگی در حال تولید و بازتولید زیستی-سیاسی است؛ این وضعیت را با تکیه بر فوکو و دلوز می‌توان وضعیت کنترلی دانست؛ وضعیتی که روان‌ها به طور تام در حال استثمار شدن است؛ به معنایی دیگر با بازگشایی امکانات سرمایه‌دارانه‌ای روبه‌رو هستیم که فرد قرار است خود نماینده به انقیاد درآوردن خود باشد.

پس برای سنجش کار غیرمادی، ما نه به قسمی تولید ابژکتیو و زمان قابل سنجش، بلکه باید به کار زنده‌ای توجه کنیم که مداوم در حال تولید و بازتولید است که درونماندگار با خرد، دانش، خلاقیت، زیباشناسی و تولید عواطف است؛ تولید ایده‌ها، کدها، تصویرها، زبان‌های جدید از درون انفعالات این کار تولید می‌شود. از این‌رو زمان از حالت کیفی که بنخواهیم آن را با زمان کاری و غیرکاری تمایز بدهیم خارج شده است؛ در وضعیت کنترلی و پسافوردیسی که کار غیرمادی در آن متجلی می‌شود، ما با زمانی از لولا دررفته طرف هستیم: «دیگر هیچ ملاکی برای تمییز کار از دیگر فعالیت‌های انسانی وجود ندارد. یعنی دیگر کار یک پراکسیس خاص و مشخص را با معیارها و رویه‌های مختص به خود در مرکز خویش برنمیسازد تا عملاً از آن معیارها و رویه‌هایی که زمان غیرکاری را سامان می‌بخشند کاملاً متفاوت باشد؛ بدین ترتیب یک آستانه تر و تمیز و شسته رفته برای جدا کردن زمان کاری و غیرکاری وجود ندارد. به باور گرامشی، در فوردیسم خرد بیرون از حیطه تولید باقی می‌ماند؛ کارگر فوردیستی تنها پس از به پایان رسیدن زمان کاری می‌تواند روزنامه بخواند به ستادهای محلی حزب، برود یا اصلاً فکر کند و به بحث پردازد. ولی در پست فوردیسم حیات ذهنی کاملاً در مکان زمان تولید لحاظ شده، در نتیجه نوعی همگنی جوهری فراگیر شده است» [۷]

پائولو ویرنو، به خوبی در متن بالا زمان از لولا درفته و به بیانی زمان کاری در نا-مکان را بیان می‌کند؛ به همین طریق می‌توان گفت تولید دانش، خرد و اطلاعات و... همگی در زمان استثمار همسان شده است؛ اما این خود می‌تواند گویای این باشد که مقاومت هم گسترش یافته است؛ به معنایی این مساله از رهرو تولید و بازتولید خلاقانه و توان بر سازنده‌ی «مالتیتود» است که سرمایه و مالیه آن را به تصرف و مالکیت خود در آورده است؛ سرمایه و جوامع کنترلی زبان امر نو و سیاست از پایین را برای اهداف خود کانالیزه کرده است؛ سرشت ماشین‌میل‌گر، به واسطه ماشین‌های قدرت بازنمایی می‌شود. از همین‌رو زمان آزاد هم سرشت با زمان استثمار می‌شود. برای روشن شدن این بحث، می‌توانیم وضعیتی را مدنظر آوریم؛ اگر با تکیه بر مارکس غایت سرمایه را بر انباشت بی‌پایان بگذاریم و با تکیه بر دلوز و گناری سرمایه‌داری را ماشین آکسیوماتیسیون در نظر آوریم؛ از این جهت در سرمایه‌داری، ما با تعیین‌ها و ماشین‌های اجتماعی در جهت سود و انباشت سروکار داریم. به همین علت غایت سرمایه همان سود و انباشت می‌شود؛ حال انبوه خلق از بی‌شمار تکنیکی در حال شدن و تولید تشکیل شده است که روابط مولد هستی را شکل می‌بخشد. کارکرد ماشین انتزاعی قدرت ترکیب‌بندی این روابط

در جوهر خود و در مسیر غایت انباشت است. به همین علت ما با تغییر پارادایم‌های تولیدی و بازتولیدی مواجه می‌شویم.

نگری و هارت کار غیرمادی را به دودسته‌ی کار شناختی (ذهنی، اطلاعاتی، تولید ایده‌ها، محتوا...) و کار عاطفی (بدن‌مند) تقسیم می‌کنند؛ کارشناختی عمدتاً بدون مرکزیت مکانی، همواره با به کارگیری دانش و مولدسازی ایده‌ها است که با تصاحب شدن توسط سرمایه و اقتصادمالیه (زیستی-سیاسی) همراه است؛ به معنایی افرادی که تو شبکه‌های تولیدی و بازتولیدی مجازی در حال فعالیت هستند؛ اساساً در فضایی بدون مرکزیت مشغول تولیداند که قلمرو مشخصی ندارد؛ به معنایی آن‌ها دیگر فقط در جهان کالاها زیست نمی‌کنند؛ بلکه تولید مولد آن‌ها اساساً تولید انسان به دست انسان است؛ این قسم از کار را دقیقاً باید سنتز میل و فعالیت تولیدی درون فضای بی‌مرکزیت نام‌گذاری کرد.

حال کار عاطفی عمدتاً در مکان‌ها حضور دارد، کارگر عاطفی، ذهن و بدن‌اش در امتداد یکدیگر حرکت می‌کنند و مرکزیت استثمار آن را باید از طریق تأثیرات عاطفی فهم کرد؛ کارخانگی، کار در کافه، کار در گالری‌ها و کتاب‌فروشی‌ها و غیره را می‌توان کار عاطفی نام‌گذاری کرد، در انفعالات بدن‌مند است که سکس‌آلیته، نژاد و زیبایی اندام‌وار و برساخته و دیگر تقاطع‌های اقلیتی-هویت‌ی و اخلاقیات درونماندگار با کارزننده می‌شود.

کار غیرمادی (کارشناختی و کار عاطفی)، اساساً با مقاومت و توان، کنش‌گری و واکنش‌گری همراه است؛ از این طریق به جای دوگانه‌ای تولید و بازتولید، مولد و غیرمولد، یا آن‌گونه که لویی آلتوسر روبنا را به عنوان ایدئولوژی برای بازتولید زیربنا فهم می‌کند، می‌توانیم مفاهیم اسپینوزایی همچون «حال و حال مایه» را به کار ببندیم که دقیقاً زیست پیشافردي افراد را در نسبت با شناخت و کنش پیش‌بریم، از طریق این دو مفهوم است که می‌توان این کثرت «کارزننده» را درونماندگار با تمامیت فضا-زمان‌های زیستی فهم کرد؛ طبق گفته بالا دیگر زیربنا نیست که روبنا را بازتولید می‌کند؛ بلکه اساساً با ترکیب «حال مایه‌ها» در وضعیت پیشافردي و تعیین آن در نسبت با تعیین‌های خاص سرمایه-دولت قرار می‌گیرد و ارزش سرمایه را شکل می‌بخشد؛ پس از اساس آن‌چه کارزننده خوانده‌ایم بس‌گانگی جمعی و مشترک شکل یافته از حال‌مایه‌ها و ترکیبات آن است.

-۲-

در اینجا باید گفت، آن‌چه به عنوان کار غیرمادی و کاریدی از انتشارات‌ها، کتاب‌فروشی‌ها، کافه‌ها و گالری‌ها، مجموعه‌های سینمایی و فیلم‌ها و تمامی این دست از ترکیب‌ها که در چند دهه‌ی اخیر شکل یافته است، مجموعه‌های بزرگ و سرمایه‌دارانه را شامل می‌شود که خود را در فضای فرهنگی هژمونیک کرده‌اند و به طریقی، هنجارمند دولت-سرمایه شده‌اند. می‌توان مصداق دیگری اضافه کرد؛ فیلم‌هایی که هنجارمند با تولید کلان و

در جهت سوددهی است یا سازوکار مالیه در درون موسیقی‌ها و نقاشی که از دستگاه آکسیوماتیک سرمایه عبور می‌کند و بازتولید می‌شود.

اما این‌ها چگونه خلاقیت، ذهن و استتیک خودآیین «مالتیتود» را تصاحب می‌کنند و زمان آفرینش را به زمان استثماری در می‌آورد و به نهادهای استثمار و سلطه بدل می‌شوند تا بدن‌ها و ذهن‌هایی فرسوده شده را در تعاملات و ارتباطات بازنمایی کنند و فرهنگ برساننده را به سیاست‌زدایی تام و در جهت انباشت سرمایه حرکت دهند؛ به زبان مارکسی باید گفت «سرمایه ثابت»، بازآفرینی ارزش‌های متکثر و مشترک را برای خود تصاحب می‌کند. در این متن بارها گفته شد که این عملکرد عمدتاً از طریق، تولید روان، ذهن و اخلاقیات سرمایه‌دارانه در وضعیت کنترلی انجام می‌شود؛ به گونه‌ای که استراتژی امتناع بدل به وجدان معذب در نیروی کار می‌شود. درست است که حکومت‌های پلیسی بیش از پیش احیا و سلطه پیدا کرده‌اند؛ اما این تنها دستگاه سلطه نیست؛ بلکه اساساً می‌بینیم نیروی کار هنگام استثمار در مسیر غایت خاص قرار دارد. از این‌رو این مسیر با کارکردهای اخلاقیاتی مانند وجدان معذب نیز کار می‌کند. برای مثال به کارگری نگاه کنید که دشمن خود را سرمایه نمی‌بیند و با آن سرستیز ندارد، بلکه از اساس با کارفرما خود احساس خویشتن‌داری می‌کند و در لحظه اعتصاب وجدان معذب اوست که سدمعبری برای اعتصاب است.

هنگامی که مارکس در گروندریسه از تعلق عام صحبت می‌کند؛ «سرمایه ثابت» تعقل عام کارگران و کارزنده را تصاحب می‌کند؛ پس مبارزات طبقاتی در معنایی بازپس‌گیری کارزنده و تصاحب امور است. از این جهت هر زمان که کارزنده گسترش و توان‌مندتر می‌شود؛ از ساختارهای انضباطی فراروی می‌کند و از این‌رو «سرمایه» مدام بحرانی می‌شود؛ به این علت است که ساختار انضباطی سرمایه‌داری صنعتی بحرانی می‌شود و به روش‌های کنترل و استیلا استحاله پیدا می‌کند. پس دقیقاً به این علت که جوهر تولید خود کارزنده است و مدام به روی ترکیب‌بندی جدید گشوده می‌شود و به دگرگونی سرمایه ثابت منجر شده است. تعلق عام پس همان جوهر و عناصر نیروی کارزنده در فرایندهای تولید و دگرگونی است.

مشاغلی چون کتاب‌فروشی، ترجمه و فعالیت‌های تولیدی مختلف در انتشارت‌ها، نظیر ویرایش، صفحه‌بندی و تولید محتوا، گالری‌داری و خدمات، سلسله‌مراتب کاری در ساخت فیلم‌ها و مشاغل عاطفی در درون کافه و غیره، در راستای ادغام امور و از کف دادن امکان‌های برساننده در ازای مزد است (تصاحب تعلق عام)؛ خلاقیت و تعقل عام به انقیاد سرمایه در می‌آید؛ این خود گویای فرسوده شدن ذهن و قدرت برساننده‌ای است که در مسیر میل کارفرما و نهاد برساخته کانالیزه و به مرور فرسوده شده است؛ ما باید همواره تولیدات غیرمادی، مانند کتاب، فیلم، آثاری که در گالری‌ها عرضه می‌شود را از مسیر تولید و بازتولیدی در نظر بگیریم که منشا آن «کارزنده» است؛ از این‌رو می‌توانیم تصور برساخته و والا را از آن‌ها بزداییم.

کار غیرمادی (کارشناختی-کارعاطفی)، با این حال که نگرى و هارت می‌گویند توانی در جهت به کار بستن خلاقیت، کوشش و خودآیین شدن نیروی کار زنده از سرمایه ثابت است، اما خود امور کارها مسبب هژمونی بی‌ثباتی، بدهکاری، بیکاری و چندپاره شدن بدن و ذهن نیروی کار، در زیست روزمره شده است؛ از این طریق می‌توان گفت همانطور که این قسم از فعالیت می‌تواند رویدادی از انفعالات رهایی‌بخش را سبب شود؛ اما مساله اساسی این‌جا تصاحب‌کننده همان سرمایه ثابت است؛ نگرى با تکیه بر گروندریسه‌ی مارکس می‌گوید: «سرمایه ثابت، به هر دو معنا، همانا «خود انسان» است. اینجا تصاحب سرمایه ثابت دیگر یک استعاره نیست، بلکه دم و دستگاهی است که می‌تواند به خدمت مبارزه طبقاتی درآید و خود را به عنوان یک برنامه سیاسی تحمیل کند.» [۸]

از این روست که می‌توان به افقی ماتریالیستی دست پیدا کرد تا توان خودآیین شدن در نسبت با سرمایه، دم و دستگاه آن و شیوه‌های آکسیوم گذاری آن را سازمان داد؛ به معنای دیگر مجازیت امکان‌های فعلی را در جهت رهایی مادیت‌یابی کرد؛ با این همه نباید به سوی خوش‌بینی‌هایی رفت که دید خود را نسبت با استثمار میل‌ورزانه‌ی در این فضا-زمان از دست بدهیم.

زمان استثماری، موقعیت‌های شغلی برساخته، نوعی از فرجام‌تعالی‌گرایانه یعنی «پول»، را به اندام‌واره‌ای در جهت خارج کردن بدن‌ها و ذهن‌ها از حالت مشارکتی و خلاق بدل کرده است؛ بدن‌ها و ذهن‌ها در وضعیت منقاد و مطیع در جهت ساخت و تولید عینیتی اندام‌وار و برساخته شاکله‌بندی می‌شود. پول و سلطه مالیه ثروت اجتماعی را تصاحب می‌کند.

در اینجا، کارگران غیرمادی (نیروی‌خدماتی کافه، کتاب‌فروش و...) عواطف‌شان استثمار می‌شود؛ او باید لبخند بزند، فیگور و بدن‌اش را راستای فروش هرچه‌بیشتر قرار دهد. او باید با مخاطب و مشتری حسیات مشترک ایجاد کند، او را به همزادپنداری بکشاند و در جهت رضایت هرچه‌بیشتر، حسیات و عواطف خود را در نسبت با محیط برساخته همراه بسازد و دانش خود را به واسطه فعالیت زبانی به‌کار بگیرد. فعالیت و کارزنده، در قلمرویی که محسوسات پیشاپیش توزیع شده‌اند؛ فعالیت تولیدی نیرو، بازنمایی می‌شود.

استثمار او به این طریق حسی و فیگورال، میل‌ورزانه ساخته می‌شود تا لحظه‌ای که بدن او تا حد نهایی فرسودگی برسد؛ این اطاعت فیگورال را می‌توان در راستای سنتز میل و کنترل نهان شرکت‌ها مشاهده کرد که شیوه‌ی نوین استثمار فرهنگی را در راستای نظم‌کنترلی نهادینه می‌کند؛ این نهادهای به ظاهر افقی، منعطف و خانوادگی، نوعی از شکل‌دهی به بدن‌ها را پی‌گیری می‌کنند که با چند مثال می‌توان نظم پلیسی آن را تبیین کرد: در کتاب‌فروشی‌ها مانند نمونه‌های کثیری از کارهای بازتولیدی، خدماتی(عاطفی) و غیرمادی دیگر، از طرف کارفرمایان جملاتی را می‌شنویم: شما باید به مخاطب لبخند بزنید، شما باید تمام زمان کاری ایستاده باشید، شما نباید در محل کار کتاب بخوانید و سرتان تو گوشه‌تان باشد، شما باید به‌گونه‌ای نظارت شده در خدمت مخاطب

باشید. گفته‌هایی از این دست نشان از استثمار تام و تمام عواطف می‌باشد؛ الگوریتم کار عاطفه‌ای از این قرار است کارگر نباید افسرده باشد، حسانیت او پیشاپیش به واسطه‌ی نظارت و کنترل تعین یافته و بازنمایی شده است.

این نوع از فعلیت کار که تمایز کار تولیدی و بازتولیدی را کم‌رنگ کرده است؛ سیلویا فدریچی آن را عمومیت یافتن کار زنانه می‌داند، به مانند کار بدون مزد (کارخانگی) که زنان، کاربازتولیدی خود را از طریق همزادپنداری و حس‌ات‌های از پیش تعین یافته همراه می‌کنند؛ از این‌روست که سکسوالیته درونماندگار با کار تعریف می‌شود و عواطف در وضعیت زیستی-سیاسی شکل می‌یابد؛ عواطف و میل او که در این وضعیت تعین یافته است؛ در تمامی زمان روزمره کش می‌آید، فدریچی مثال‌هایی می‌زند تا فرسوده شدن نیروی کار در فعلیت، فضا-زمان کار عاطفی را مشخص کند، به درستی می‌توان اشاره کرد که کار غیرمادی نسبت خودآیینی‌تری با سرمایه‌دار برقرار می‌کند و امکان‌های خودگردانی را به وجود می‌آورد؛ اما کدگذاری‌هایی بر روی عواطف و تعامل وجود دارد، پایه‌های زیستی طبقه کارگر را متزلزل می‌کند، او را از مشارکت و تعامل به سوی فردگرایی و موفقیت فردی می‌کشاند؛ تمامی اوقات کاری او از دستشویی رفتن تا گفت‌وگو... تحت نظارت و کنترل به واسطه‌ی کدهای نظارتی است.



سیلویا فدریچی در مقاله‌ی «تئوریزه کردن و سیاسی ساختن کار خانگی» می‌گوید: «تزلزل شرایط کاری یکی از مولفه‌های اساسی نظم حاکم است. این موضوع در تحقیقات الیزابت ویسینگر درباره کار عاطفی در صنعت، مد به ویژه مدلینگ نیز مطرح شده است. در واقع، فعالیت در عرصه مد موجب میشود مرز میان کار و زندگی شخصی از میان برود، زیرا یک مدل مجبور است در تمام زندگی خود همیشه بر بدن خود یا دراصل بر خودپنداره خود و تصویری که از او ارائه میشود کار کند. این خودارزش‌افزایی ظاهری بخش اعظمی از کار غیر مزدی را پنهان می‌سازد و کارگران را مجبور میکند تا هیچ وقت به دستمزدهای معوقه اعتراض نکنند و بپذیرند که به کلی کالایی مصرفی‌اند و اگر لحظه‌ای جذاب و خنده رو نباشند، کارفرمایان حق دارند آنها را فوراً حتی قبل از پایان کارشان اخراج کنند. در آخر، هیرن در تحقیقات خود در خصوص برندسازی شخصی نوشته است که کار در تلویزیون به خوبی نشان می‌دهد که کار عاطفی در واقعیت فعالیت خلاقانه یا وسیله‌ای برای ابراز وجود نیست و اگرچه کار عاطفی برگرفته از عواطف و شخصیت کارگران است اما خودی که در این مشاغل به کار گرفته میشود ساخته دستورات و نظمی مشخص است و فروش سوژگی و تجارب، زندگی نیرنگی مدیریتی برای کاهش هزینه‌های تولید است.» [۹] حال در اینجا می‌توان به شیوه‌ای دیگر بحث فدریچی را بسط داد؛ عمداً مارکسیست‌های سنتی تنها به مساله توزیع و ذات سرمایه توجه می‌کنند؛ آن‌ها به فعل و انفعالات پیشافرادی، ماشین‌های میل‌ورز و ساحت مولکولی توجه‌ای ندارند، بدن جمعی تولیدی که پیش از بازنمایی قرار دارد را فهم

نمی‌کنند. از این‌رو آن‌ها دگرگون شیوهی تولید را درک نمی‌کنند به که فعل و انفعالات، حال‌مایه‌ها در ساحت مولکولی ساخته شده و در قطعات اجتماعی بازنمایی می‌شود.

در دگرگونی شیوهی تولید و رانه‌های میل (جمع) پیوندی ناگسستی وجود دارد که هستی مولد را شکل می‌دهند. این مساله را می‌توان در گروندریسه هم مشاهده کرد: «قوانین و شرایط تولید ثروت، سرشتی مانند سرشت حقایق فیزیکی دارند... اما در مورد توزیع ثروت، این‌گونه نیست. شیوهی توزیع موضوعی صرفاً مربوط به نهادهای انسانی است.»

حال می‌توان هستی تولیدگر ثروت را خود کارزننده قرار داد؛ اما توزیع را نهادهای میانجی، ماشین‌های قطعه‌بندی اجتماعی قرار داد که وظیفه آکسیوماتیک و سازمان‌دهی تکنیک‌های انقیاد-قدرت را بردوش دارند. به این جهت این قسم بازتولید نیاز به اخلاقیات و تعیین در ساحت مولار یعنی همان قطعه‌بندی اجتماعی دارد. به این جهت فدریچی وقتی از کارخانگی زنان می‌گوید و آن را به عنوان رابطه‌ای مولد مدنظر می‌آورد و نقد می‌کند؛ قطعه‌بندی سرمایه‌داری پدرسالاری را نقد می‌کند که وضعیت بازتولیدی بدون مزد را سبب شده است؛ از این جهت هنگامی ما از کارفرهنگی سخن می‌گوییم؛ قطعه‌بندی و شیارهای اخلاقیاتی را مدنظر آورده‌ایم که موجب استثمار و بازنمایی در قطعه‌بندی شده‌اند که که جریان کارزننده و بدن جمعی تشکیل شده از حال‌مایه‌ها را از مسیر خود کانالیزه و طبق تعیین خود تجمیع می‌کند.

برای شفاف شدن این مساله می‌توان چند مثال را به‌کاربرد: یک رویداد فیزیکی اتفاق می‌افتد که بدن‌ها گردهم می‌آیند؛ از این طریق امکان تولید به وجود آمده است؛ کنش جمعی روی داده است. ماشین آکسیوماتیک این قسم کنش و ثروت جمعی تولید شده از گردهم آمدن را از طریق امرخصوصی و امر عمومی قبض می‌کند و آن را از بدن جمعی سلب می‌کند. پس از طریق مساله‌ای از دلوز و گتاری در «ضدادیپ» مطرح شد؛ رویداد فیزیکی را می‌توان با مارکس بازمعنا کرد. از این طریق است که تا هنگامی که این قسم رویداد و تولیدگری وجود دارد، سرمایه ناخودآگاه درگیر بحران است؛ از طریق درونی کردن این اتصالات فیزیکی سعی در تعدیل بحران دارد.

طبق تمام بحث‌هایی که در بالا گفته شد، در اینجا آکسیوم‌گذاری و حکومتمندی سرمایه را شاهد هستیم؛ از طریق کالایی‌سازی شناختی، احساسات ما را در ورطه‌های مغاک و فسرده‌گی می‌کشاند؛ با این همه با کش‌دار کردن زمان کار، وضعیت حسانی نیرو را در حالتی که (سرمایه) به او «نیاز» دارد استحاله می‌بخشد، او جنون را تجربه نمی‌کند مگر زمانی که از کار امتناع کند، او تا زمانی در محل کار حضور دارد که بدنی استوار داشته باشد که در خدمت کارفرما و فرهنگ برساخته باشد، در این روند قرارداد نانوشته‌ای وجود دارد؛ زمانی که کارگر غیرمادی و کارگر عاطفی-شناختی بدن و ذهن‌اش به واسطه کار فرسوده می‌شود اخراج می‌شود؛ به این علت که دیگر کارکرد ندارد؛ به معنای دیگر او دیگر توانایی ندارد که کارفرما آن را در راستای ناتوان کردن در زمان کاری با سود و مالیه بهنجار سازد؛ این غایت شرکت‌های خانوادگی، فرهنگی و پست فوردیسی و

سلسله‌مراتبی انتشارات‌های کتاب، فیلم‌های سینمایی، گالری‌های نقاشی، کافه‌ها و آتلیه‌ها است؛ پشت هیروگلیف فرهنگی آن‌ها همان منطق کالاها وجود دارد، منطق آن «شکل» و «جوهر» ارزش سرمایه است. به معنای دیگر اگر ما ساختار سرمایه را پس از بازنمایی تعاملات، ارتباطات و بدن بدون اندام جمعی را در نظر آوریم؛ تا زمانی که آن بدن در بازنمایی گنجانده شود برای تصرف کارکرد دارد؛ اگر جز آن باشد برونسپاری و طرد می‌شود. از این جهت کارکرد میل و اخلاقیات از درون خرد سیاست و میکروفیزیک قدرت در سرمایه به وجود می‌آید تا تعیین‌های خاص خود را تداوم بخشد؛ از خردترین ارتباطات تا ماشین دولت این قسم از تعیین‌های به صورت شاخه‌شاخه، ساخته و پرداخته می‌شود.

امتناع از کار، ایجاد زبان مشترک

در سال‌های اخیر، بارها با روایت‌های مخوف از طرف کارگران خدماتی و غیرمادی کافه‌های به اصطلاح فرهنگی چون لمیز یا انتشارت‌هایی مانند نشر ثالث، حرفه‌هنرمند و... در فضای مجازی روبه‌رو بوده‌ایم؛ این زبان افشاگرانه‌ی راوی‌ها، همچون نوعی از مقاومت تجلی پیدا می‌کند تا استراتژی امتناع را مدنظر قرار دهد و به کار ببندد؛ خیلی اوقات بعد از به اشتراک گذاشتن، این روایت‌ها بسیاری از افراد را مجاب کرد تا از حضور در این مجموعه‌ها امتناع کنند و خرید خود را از آن‌ها متوقف کنند؛ این استراتژی خود گویای نکته‌ای است که ارتباطات و امر مشترک را قوام بخشیده است و توان ما را برای مقاومت علیه آن‌ها بیشتر کرده است.

هنگامی که به اعتصاب کارگران صنعتی نگاه می‌کنیم؛ آن‌ها مکانی برای گردهم‌آیی و مشارکت زبانی ایجاد کرده‌اند که توانی برای ایجاد شورا و تغییر دارند؛ با این حال سرمایه برای واکنش به آن نیاز به تولید نام‌مکان داشت که پریکاریایی غوطه‌ور را ایجاد کند؛ با این همه ما می‌توانیم از توان‌های کوچ‌گری و مکان واحد نداشتن کارگران غیرمادی بگوییم، آن‌ها می‌توانند توان شورشی داشته باشند و زبانی مشترک را با دیگر اقشار برقرار کنند که درونماندگار با کثرت نیروی‌های کار مشترک است.

این تولید زبان مشترک در وهله اول با شناسایی امکان‌هایی است که نهادهای مسلط آن‌ها را انقیاد در آورده و به سود خود بدل کرده‌اند؛ ما باید خلاقیت‌ها، خرد و استتیک خود را در راستای میل مشترک خویش به کار بینیم و از قدرت‌های انقیاد، امتناع کنیم؛ هنگامی که می‌بینیم آن‌چه ثروت کارفرماست قدرت برساننده پایین است و در نهایت آن تصاحب کننده است.

به این طریق دیگر ما نمی‌توانیم از سلسله‌مراتب دانشی قرن نوزده و روشن‌فکر بورژوا یا رهبر طبقه کارگر بگوییم؛ هنگامی خود مالتی‌تود عقل جمعی و خرد از پایین را تشکیل داده است و خود توان تولید استتیک درونماندگار خویش را دارد.

در چنین وضعیتی، ما در یک کثرت مشترک حضور داریم؛ که تنها بدیل، به بیان دلوز و گتاری تولید «ماشین جنگی» سرهم‌بندی شده از کثرت امور برساننده است که می‌تواند در مسیر ممکنات حرکت کند و نهادهای خودآیین خود را تولید کند؛ این‌جاست که باید گفت توان مشترک در مسیر کنش برای شدن و امر نو قرار می‌گیرد و از میل بردگی؛ میل به کنش را اختیار می‌کند.

در طول قیام‌ژینا، ما با فیگورهایی روبه‌رو بوده‌ایم که تشکیل شده از کارگران متزلزل و غیرمادی، کافه‌ها و کتاب‌فروشی‌ها... بودند؛ آن‌ها تنها بدیل مشخص برای خروج از وضعیت اردوگاهی سیال و متزلزل را شورش پنداشتند؛ محسن شکاری، حدیث نجفی، نیکا شاه‌کرمی، یلدا آقافضلی و خیلی‌های دیگر جز همین طبقه بوده‌اند؛ که بدن فرسوده و استثمارشده‌ی خویش را به بدن شورشی استحاله بخشیده‌اند؛ به معنای دلوزی نیچه‌ای، هنگامی که آن‌ها از زمان استثمار خارج شده‌اند یا از کار امتناع کرده‌اند؛ بدنی بس‌گانه و کنش‌گر را برای تغییر وضعیت ساخته‌اند؛ در پاسخ به این قسم از استثمار ذهن و بدن، تنها راه حل همان تولید بدن مشترک و بس‌گانه‌ای است که توان مقاومت و ایجاد بدیل را در خود تواناست؛ این همان تولید فرهنگ و استتیک رادیکال علیه فرهنگ رمزگذاری شده است: تولید بدن جمعی فعال و بس‌گانه.



یادداشت‌ها:

- [۱] آنتی‌ادیپ، فرایند، دلوز و گتاری، ترجمه‌ی بابک سلیمی زاده، نشریه اینترنتی مایندموتور.
- [۲] همان
- [۳] زیست-سیاست/زیست-اقتصاد، موریتزیو لاتزاراتو، ترجمه‌ی مریم تقوی، سایت دموکراسی رادیکال.
- [۴] بازگشت به آینده، پی‌نوشتی بر جوامع کنترل، ژیل دلوز، ترجمه‌ی رضا نجف‌زاده، نشر نی
- [۵] بازگشت به آینده، شدن و جامعه کنترل، دلوز و نگری، ترجمه‌ی رضا نجف‌زاده، نشر نی.
- [۶] برای فهم تفاوت بین مبارزه طبقاتی با مبارزات بس‌گانه و متکثر که نام را آن را مبارزات طبقاتی می‌گذاریم؛ می‌توانید به «از مبارزه طبقاتی تا مبارزات طبقاتی» موریتزیو لاتزاراتو، سایت نقد اقتصاد سیاسی، ترجمه‌ی ساسان صدقی‌نیا رجوع کنید.
- [۷] انقلاب را به خاطر می‌آورید؟، کار غیرمادی، موریتزیو لاتزاراتو، ترجمه‌ی کیوان مهتدی و ایمان گنجی، نشر روزبها
- [۸] انقلاب را به خاطر می‌آورید؟، ده‌تزدرباب مالتیتود، پائولو ویرنو، ترجمه‌ی ایمان گنجی و کیوان مهتدی، نشر روزبها.

[۹] کار، خودگردانی و تصاحب فن آوری، آنتونیو نگری و کریستین فوکس، ترجمه‌ی سه‌ند ستاری و نوید نزهت، سایت تریازدهم

[۱۰] انقلاب در نقطه‌ی صفر، سیلویا فدریچی، ترجمه‌ی سروناز احمدی، نشر افکار



علی ذکایی، هیروگلیف فرهنگ: جوامع کنترلی و کار غیرمادی، دموکراسی رادیکال، ۱۴۰۲/۱۰/۲۱
دریافت از: <https://radicald.net/e8rn>